

نیشان دل ریشان

مجموعه شعرگردی مهدی احمدی خواه

ترجمه: محمد مرادی نصاری

سرشناسه: احمدی خواه، مهدی، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدید آور: نشان دل‌ریشان : مجموعه شعر گردی مهدی احمدی خواه/ ترجمه محمد مرادی نصاری.
مشخصات نشر: ایلام، انتشارات زانا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۸۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۰۶-۵۱-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: گردی - فارسی.
موضوع: شعر گردی - قرن ۱۴
شناسه افزوده: مرادی نصاری، محمد، ۱۳۶۹ - ، مترجم
رده بندی کنگره: الف ۹۴۳ الف ۱۳۹۳۳ / PIR 3256/
رده بندی دیویی: ۹ / ۲۱ فا ۹
شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۳۳۸۴۲

نشان دل‌ریشان

انتشارات زانا

نشان دل‌ریشان
(مجموعه شعر گردی مهدی احمدی خواه)
ترجمه: محمد مرادی نصاری
شابک: ۰ - ۵۱ - ۶۴۰۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸
طرح جلد: حبیب محمدزاده
صفحه آرا: صلاح علمیزاده
ویراستار: محمد مرادی نصاری
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰۰
نشانی ناشر: ایلام، خیابان عاشورا، کوچه ی سوم. تلفن: ۰۹۱۸۳۴۱۲۴۵۴

پښت

- ۷ نیشان دَل پیشان
- ۱۰ شه مال هیز بگر
- ۱۲ کووشک
- ۱۷ روولہ یی یه یی سآله
- ۱۹ دهر د نادیار
- ۲۱ که و پووشه گه یی خه یآلم
- ۲۴ یه ناخرین هناسمه
- ۲۷ م کووشکم وسامه
- ۲۹ نیشانی باوان
- ۳۱ باوشم ئه پرا ناخ کیشان وا کردم
- ۳۲ منی هم
- ۳۴ شووند سیه س
- ۳۶ ئوشی یه بوش
- ۳۸ شین وشه گان
- ۴۰ وه چوار بالآ هه نوورم
- ۴۲ باخی پر له زام

- ۴۴ یاسا بهن وه شاعرهگان بنۆسن
- ۴۶ وشهیل نارەس
- ۴۸ م وه ت فکر کهم، پهس
- ۵۰ نیشتمان
- ۵۲ شیعرۆ چۆ
- ۵۴ شیعر
- ۵۶ کهسۆ نیه جهواو بهۆ
- ۵۸ له کوو گوما هاتمه
- ۶۰ وه زوان دالگی
- ۶۲ ئیمه له هۆرهو نیه چیمین
- ۶۴ خودد بشهکن، بالآ بکه
- ۶۶ تهنیا لیود هاوخۆن شیعرمه
- ۶۸ پرچد تهنیا ئالایگه چنگ داسه لیسک خوهر
- ۷۰ ئۆ خهوه، خهوه مه رگه
- ۷۲ م له ئهۆ ئۆشم
- ۷۴ ئۆ جووره مه نووره پیم
- ۷۶ ئۆ خاکه ناسنامهۆ منه
- ۷۸ ڕۆ هه خوهدی هیژگر

شعر گردی با قدمتی به بلندای ملت گرد، همواره جایگاه شایسته و درخوری نزد مردمانش داشته و دارد. مردمانی که موسیقی و شعر، جزو جدایی‌ناپذیر فرهنگ و زندگی آنان بوده و همین امر سبب ظهور شاعران فراوان و برجسته‌ای در طول اعصار مختلف شده است. شاعرانی که آثار برخی از آنان به دست ما رسیده و از برخی تنها نامی برجای مانده است. ادبیات گردی نیز (در کنار برجستگی‌های بی‌شمار) چون سایر ادبیات‌های زنده‌ی جهان، شاهد فراز و نشیب‌های فراوان و مختص به خود بوده است. این ادبیات در استان‌های ایلام و کرمانشان بعد از غفلتی نسبتاً طولانی که خود نیاز به تحقیق و آسیب‌شناسی ویژه‌ای دارد، در دو دهه اخیر رونقی دوباره گرفته که شاهد چاپ و نشر کتاب‌های بسیاری در این حوزه هستیم، و بی‌شک شعر، بیشترین حجم آن را به خود اختصاص داده است. شعری که رفته رفته از فضایی کلاسیک و نوستالژیک فاصله گرفته و توانسته خود را با زندگی و بافت اجتماعی امروز منطبق سازد.

کتاب «نیشان دل‌پیشان» نیز شاهی مناسب بر این گفته است. کتابی که حاصل تجربه‌های چند سال اخیر مهدی احمدی خواه در ادبیات گردی است که بی‌شک برخی از آثار آن جزو نمونه‌های موفق شعر امروز گردی در حوزه استان‌های ذکر شده است. شعری که در کنار بهره‌مندی از چهارچوبی امروزی، از ذهنیتی مدرن نیز برخوردار است و برخورد شاعر با جهان و کلمات، برخوردی هوشمندانه و عمیق است. شاعری که از او و شعرش در آینده بسیار خواهیم شنید.

در خصوص ترجمه نیز تا آنجا که ممکن بوده است کوشیده‌ام بخشی از این زیبایی را به زبان دوم (فارسی) انتقال دهم هرچند به قول رومن یاکوبسن «شعر بنا به

تعریف خود ترجمه ناپذیر است» و انتقال تمامی معانی ضمنی کلمات به زبانی دیگر کاری ناممکن است و تنها می‌توان به جایگردانی آن در زبان دوم اکتفا نمود که طبیعتاً این جایگردانی همه‌ی ابعاد زیبایی‌شناختی را در بر نمی‌گیرد. جدای از این، حضور همزمان متن اصلی شعر در کنار ترجمه، کار را برای هر مترجمی دشوار می‌نماید و باعث می‌شود از ترجمه‌ای نسبتاً آزاد پرهیزد. به هرروی امیدوارم این برگردان، شایسته و درخور شعر بوده باشد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

محمد مرادی نصاری

مهرماه ۱۳۹۳

وہ جہ لیل ٹاھہ نگہ رنژاد

نیشان دل‌پیشان

پرچ تہ لآگہی وەرہ سوو
ہیزگر لہ گووشہی ئاسوو

ہیزگر رو کہ وہی دہیشته
ئی دہیشتهی بی بہہیشته

یہ خہ وا کہ نیشان بہی
نیشان دل‌پیشان بہی

لہی شہوار پەریشہ
دلّم تریش تریشہ

تا کہی لہی ناو دوارہ
زرکہی چہو ہسارہ

جاری ہاز بہی وہ گیانم؟
جاری بہی لہ سقانم؟

پرچ تہ لآگہی وەرہ سوو
سہرتہ لّ خلّ ئاسوو

نورِ خودا ہا دلّ
ہہ وری لاوہ لہ ملد

یہ خہ وا کہ نیشان بہی
نیشان دل پریشان بہی

تاو یہ خہ د بخہو دہیشت
شہوار مہلہ وہری نہیشت

وہ سہر چیا بتاون
مہلوچگہ یل بلاون

جارتیش سہواو کہ
ئی یہ خہ نانہ ئاو کہ

ترجمه:

نشان دلشدگان

گیسوطلای صبحگاهان
 بیرون بزن از افق
 و بساط تاریکی را بر هم بریز!
 گریبانت را بگشا
 و به دلشدگان
 گوشه‌ی چشمی داشته باش
 تا کی در این تاریکی
 سوسوی ستاره‌ای
 گاه مرهمی باشد و
 گاه
 زخمی بر استخوانم؟!
 [در این ظلمت
 قلبم پاره پاره است]
 گیسوطلای صبحگاهان
 ای سرفرازی سپیده دم
 قلبت لبریز روشنی است
 زلفت را به باد بسپار
 گریبانت را بگشا
 و به دلشدگان
 گوشه‌ی چشمی داشته باش
 که تاریکی امان پرنده‌گان را بریده است.
 بر دشت‌ها بتاب
 و گنجشک‌های بی‌آشیان را نوازش کن
 دیگر بار
 با گرمی لبخندت
 این یخبندان را از میان بردار!

وہ سہ عید عبادہ تیان

شہ مال ھیژ بگر

شہ مال ھیژ بگر شہ نئ وہ پا کہ
گریہ لہ زلف دارسان وا کہ

چووپی بهی دہس سہر شاخانہ وہ
سہمفوونی بژہن وہ باخانہ وہ

شہ مال پین خوهشی دل پر داخان
پین تہرف وتوونی سہرسہوزی باخان

پین کزہ کز دہم ئیواران
پین سووز کوانگ دقای ئیلاخان

تہم وتوووز ئی دہیشته ھیژ بیہ
رووژنای داخہ، خوهشی لیژ بیہ

ترجمه:

ای باد شمال برخیز!

ای باد شمال
برخیز و
گره از زلف جنگل باز کن!
«چوپی»^۱ را
به قلعه‌ها بسپار
و سمفونی سرسبزی را بنواز!
ای باد شمال
بخاطر دل‌های داغ‌دیده
بخاطر سرسبزی ویران شده‌ی باغ‌ها
بخاطر اندوه عصرها
بخاطر داغ اجاق عشایر...
اندوه سرزمینم را بردار
تاریکی را ببر
و روشنایی را
دوباره مهمان کن

^۱دستمالی که در رقص گُردی مورد استفاده قرار می‌گیرد

وه زاهر سارایی

کووشک

کووشک هه چۆ که لّ مه س سهر ناسه پال گهردوون
 وه سهر بهرزی وساگه له ژیر یال گهردوون
 کووشک دایم پهریشه کووشک پزاره کیشه
 کووشک وه تیر زالم دلّی تریش تریشه
 کووشک خهود پهریه تا که ئی توای نه خه فی؟!
 ره حمّی وه هالّ خوه د که ترسم له پا بکه فی
 چه وه پری کی وسایده برای دالگ بیگانه؟!
 یه کئی ئه پراد نیه خوه نئ دهنگی سیاچه مانه
 چه وه پری که سی نه و ک بایدنه و دیارد
 یه کئی نه مه ن ک بووده هاوده نگ شه و شه وارد
 دی شیره کوپ مه سی نیه قه تار بوه سی
 پا بنه یدن وه رکاو شکار بووده هه وه سی
 دی گولوه نی وه سهری نیه مه شکه بژهنی
 کوزه بنه یدن وه شان نازیگ بکه ئی، بخه نی
 کووشک له دلّ پر داخ هناس سهردی کیشا
 بزه خه نه ئی وه پیم کرد ده سی هاورد وه ریشا
 شاعر ده نگد بووپه ئی له ناهمییدی مه نال
 دلّخوه شی زنه ی م له وه چه وم مه که تال

نه مردمه و نیه مرم، م سالار ولّاتم
به رزی مانشت عهرووسم دهیشته ئی ئه یوان خه لاتم

ئاخر له چوه بنالم شاعر زاتد په لیده
گول گول نیشتمانم خون هزار شه هیده

ئاخر چو ناهمید بووم هزار هزار شیر مهس
ئهرا یه ئی شه و پاس م گیان نانه سه له پ دهس

ئیسه چه نی چه ن ساله هیژ گرمه له دژمن
وه عشق به رزی مانشت تا که ئی بووده بهش من

ترجمه:

کوشک^۱

کوشک
همچون گوزنی سرکش
سرش را
بر شانه‌های زمان تکیه داده و
در سایه‌سار لحظه‌ها
آرمیده است.
کوشک
همیشه غمناک است
سرشار اندوهی که تیر ستمکاران
بر قلب زخمی‌اش زده‌اند.
- با رویاهایت چه کرده‌ای، ای کوشک!
که اینگونه بیداری؟
به فکر خودت باش
که این بی‌خوابی
می‌ترسم از پا بیندازدت!
چشم انتظار کیستی ای در وطن خویش غریب؟!
هیچکس برایت دیگر
سیاه‌چمانه^۲ ای نخواهد خواند
هیچکس همراز شب‌هایت نخواهد شد
دیگر قهرمانی نمانده است

^۱ تنگه‌ای در شهرستان ایوان‌غرب

^۲ نوعی آواز گُردی

که قطار ببندد و
هوس شکار کند
دیگر گلونی‌پوشی نیست
کوزه بر شانه بگذارد و
دلبری کند.

کوشک از اعماق خاموشی
به سخن درآمد،
لبخندی زد و
دستی بر صورت خود کشید:

ای شاعر خاموش شو!
و اینقدر
از ناامیدی مگو،
دلخوشی‌های مرا تیره مکن!
مُرده‌ام و
نخواهم مرد
بلندای «مانشت»^۱

عروس من است
و دشت «ایوان»^۲ هدیه‌ام
آخر چگونه ناامید باشم ای شاعر خوش‌خیال؟
وجب و جب خاک من
آغشته به خون هزاران شهید است
آخر چگونه ناامید باشم
وقتی هزاران قهرمان بی‌باک
برای پاسداری من
جان بر کف نهاده‌اند؟

^۱ قلعه‌ای در شهر ایوان غرب^۲ شهری در شمال استان ایلام

اکنون سالهاست
که بر دشمنان تاخته‌ام
به امید روزی
که مانشت
سهم من بشود.

روولَئی یه ئی سَالَه

وه ختئی نووِرم وه ئی بالای سزیاگه
وه ئی پرچ سهونز ئه لکزیآگه

وه ئی سهف شین سیه که ره یله
گولَیل سزیاگ دووَل و به ره یله

وه ئی گرَئی دَل پر له وه یشتده
وه ئی چک چوولئی دهر و ده یشتده

په ژاره چۆز ده ئی له ده یشته ئی گیانم
سام سۆهر ژهنی له نهی سقانم

داره خورماگان! داره خورماگان!
روولَئی یه ئی سَالَه د هاته و وه باوان

ترجمه:

کودک یک ساله

هنگامی که به این قامت سوخته می‌نگرم
به این زلف پریشان و اندوه سارهایت
به گل‌های سوخته‌ی دامانت
به آتش درون و دشت‌های خاموش،
اندوه در جانم می‌شکفد
و بادهای داغ
در استخوان‌هایم نی می‌نوازند.

ای درختان خرما! ای درختان خرما!
آن کودک یکساله
به سرزمین مادری‌اش بازگشته است.

وه کامران رهحیمی

دهرد نادیار

چ دهرد نادیارِی سالان کردهسه تۆشم
ناود وه قاچاخیه و ئه پرا دَل خوهم تۆشم
چۆ دار وی شهو و رووژ سهر نهمه باوش خوهم
تا گهر که سی نه زانی هۆر قسیه گاند کهم
له ی ناو شاره چمانی هاهمه ناو بیوانی
بیجگه رپهی دَل خوهم نه یرم یهی هاوزوانی
چۆ کوانگ دَوای ئیل داخی ها له دهروتم
باهه سالان بایدنهو، گرهی گونای ت بۆتم

□

چ دهرد نادیارِی سالان کردهسه تۆشم
ناود وه قاچاخیه و ئه پرا دَل خوهم تۆشم

ترجمه:

درد ناپیدا

چه درد ناپیدایی نصیبم کرده این سالها
که حتی نامت را
مخفیانه زمزمه می‌کنم!

مثل بیدی‌مجنون

شب و روز

سر بر دامن خودم گذاشته‌ام

تا از دلتنگی‌ام بویی نبرند

اینجا برای من دیگر شهر نیست

بیابان است!

و جز صدای ضربان قلبم

همصحبتی ندارم

مثل سنگچین اجاق عشایر، بعد از کوچ

داغی در دل دارم

که باید روزها بگذرد

تا دوباره گرمی گونه‌های تو را ببینم

چه درد ناپیدایی نصیبم کرده این سالها

که حتی نامت را

مخفیانه زمزمه می‌کنم!

وه فەریاد شیرى

کهو پووشه گه ئى خه ئالم

سه رته ل ئیَل چو و لَم کهو پووشه گه ئى خه ئالم
 سه رتا تگی لیم مه که ک بو ده سه زه و لَم
 چه و کال ناز وه خوه یکه ر به تال که ئى ئیلاخه
 ئاژاژگی کو شته سه م په ژاره گر تگه حال م
 مه چه رخ نه و چه وه یله ئى گیان چو چیا گه
 کو وه و بکه ئى له یه یشوون هازى بخه ئى وه با لَم
 مه خود بیه ی سه رجامان ئى باخ ته رف و تو نه
 سه ونزه و بکه ی پل و پوو، وه نه زره ته یل کال م
 هه چو نزاره بردگ چه نیگه واقم چگه
 چه لمو و سه گه ئى جاران یه ئى باخ پر تقال م
 سه رم گه رد له گو چان د لَم ته م ته مه لو لان
 قیره ئى قلا و بایه قوش سازو دیو ل مال م
 سه رى بیه وه ناو ئى مال چو قیامه
 چو که فتى له میلکانم کهو پووشه گه ئى خه ئالم

ترجمه:

آبی‌پوش خیالم

ای طلایه‌دار قبیله‌ی سرگردانم
 ای آبی‌پوش خیال‌های من
 دلم را به بازی مگیر
 که به زوالم کشانده‌ای
 ای چشم‌های گرم و آبی
 که بر خویش غره‌اید
 این کوچ را رها کن!
 اندوه،

مرا از پا درآورده است
 تنها مگر چشم‌های تو
 این جان متلاشی را سامان دهد و
 اشتیاقی در من روشن کند.
 تنها مگر چشم‌های تو
 این باغ‌خزان زده را پر از جوانه کند
 و آرزوهای خشکم را
 دوباره سبز...

همچون حسرت‌زدگان
 حیران مانده‌ام
 که هنوز
 مشتاق باغهای پرتغالی‌ام.
 بی‌تو
 سرم گردباد و
 دلم ابر و مه است

و آوای جغدان و کلاغان
موسیقی خانه‌ام.
سری به این ویرانه بزن
که خوب ببینی
چگونه بر بادم داده‌ای
آبی‌پوش خیالم!

وه فهرهاد شاهمورادیان

یه ئاخرین هناسمه

هساره گان کووهو بوون، نیمه شهوهو خوهر هه لآت
پرشه پرش گوونایلێ په خشه و بۆه له ولآت

مانگ کلاو وه سهر هات، که یکوو سه مهر داگه به ئی
شمشاد که فته سه رپا شالێ داگه له ناوقه ئی

کوورپه کهوهو خه ئیدن شهق شهق له سهر نساوان
بهه یشت له بن چنیهو کوو کردگه له داوان

قالێ جمیاگه ئمشه و، مه پرس کهس کهس مه زانه
ئاسمان هاته سه زهق یا گه زهق ئاسمانه؟

هساره هاته سه خوار یا بریقه ئی چهوانه
ئارهش که مان گرته دهس یا خهم برقه گانه

هساره گان کووهو بوون سه رکیشه دیارم
بال چهو ئه لالێ وه ئی تیه ریکه شه وارم

یه هناس دلمه نهیلن بچوو ک نه پده و
نهیلن نه مینێ له دل گوولێ ئه زرهت که و که و

ترجمه:

این آخرین نفسم است

ستاره‌ها بیاید
 که در این نیمه‌شب
 خورشید برآمده
 و شراره‌ی گونه‌اش
 همه جا را گرفته است.
 ماه کلاه بر سر آمده
 درختان بی‌ثمر میوه داده‌اند
 و شمشاد
 شالی بر کمر بسته است.
 همچون کبکی خرامان می‌خواند
 و گل‌های بهشتی را
 در دامن خود جمع کرده است.
 غوغایی شده‌ست، دیدنی
 آنگونه که کس نمی‌داند
 آسمان به زمین آمده یا زمین به آسمان؟
 این برق ستاره است
 یا درخشش چشمانش؟
 آرش کمان گرفته به دست،
 یا ابروان اوست؟
 ای ستاره‌ها بیاید و
 حال مرا بنگرید
 و گوشه‌ی چشمی به تاریکی‌ام داشته باشید
 این نفس من است
 نگذارید برود
 که باز نخواهد گشت
 نگذارید
 در دلم حسرتش بماند!

م کوو شکم وسامه

چو گَلای زهرد پایز
وه نزه وایگه و له رزم
وه په پ پو شَن شکم
داوَل بِنز یگم
نانه سه مه دیار
یه ی د ه ی شته ی و شک پ شک ی
ته ز ر ه ت وه د ل م ج ا ر ی
س ی ه ک ه ر ی ب ا ی
د ه ن و ک به ی له چ ه و ه ی لم
تا ب ش ک ن ی خ ه و ه ی لم

نه! نه!

م گ ل ا ن ی م ب ل ه ر ز م
داوَل ن ی م ب ن ز و و م
ته گ ه ر له چ و ا ر ب ا ل ه و ه
د ا ن ه له ب ا ل و پ ه ر م
م ک و و ش ک م و س ا م ه
ب ه ی ر ا خ ه گ ه ی کا و ه له ک و و ل ب ه س ا م ه

ترجمه:

من قله‌ی "کوشکم"

می‌لرزم،
 همچون برگی خشکیده در نسیم
 و فرو می‌ریزم
 با اشاره‌ی هر انگشت.
 مترسکی خاموشم،
 نگهبان کشتزاران سوخته
 چشم انتظار پرنده‌ای
 که منقارش را
 در چشمانم فرو کند،
 شاید این کابوس را بشکند!

نه! نه!

من برگ خشک خزان نیستم
 که نسیمی بلرزاندم!
 مترسک نیستم که خاموش باشم
 از چارسو اگر
 زخمم زده‌اند،
 هنوز ایستاده‌ام!
 من قله‌ی کوشک^۱ ام
 که بیرق کاوه را
 بر دوش می‌کشم!

^۱ همانطور که پیشتر اشاره شد، قله‌ای در شهرستان ایوان‌غرب

وه عه‌لیپه‌زا خانی

نیشانی باوان

به‌رزه
به‌رزی مانشته
پیه‌که
وه‌فر شاه‌وو
گولوه‌نیه
ره‌نگینه
وه سهر خوه‌یشکه‌گانم
هۆر براگانمه
نیشانی باواغه
ئهمان چه‌نی چه‌ن ساله
بئ‌ده‌نگ زوان کوردی
بئ‌ره‌نگ
زوان کوردی
نیشته‌سه‌گوشه‌ی ئاسوو
ها وه‌ته‌مای وه‌ره‌سوو

ترجمه:

یادگار گذشته

روشن
همچون برف
نشسته بر بلندای «شاهو».
و سرفراز
همچون قله‌ی مانشت...

زیبا
همچون «گلونی»^۱
تنیده با زلف خواهران و
خاطرات برادرانم.
-یادگار اجداد من است-

اما دریغ
دیرزمانی‌ست بی‌صدا...
بی‌رنگ است.
خورشید را
به انتظار نشسته است
زبان مادری‌ام

^۱ نوعی روسری در مناطق زاگروس

باو شم ئه‌پا ئاخ کیشان وا کردمه

روو له مه‌دهو
م باو شم ئه‌پا ت وا نه‌کردمه
وه خاچ کیشانه‌سه‌م
مه‌دهو!

ترجمه:

آغوشم را برای آه کشیدن باز کرده‌ام

آرام باش فرزندم! آرام
آغوشم را
برای تو نگشوده‌ام
به صلیبم کشیده‌اند!

منی ههم

سه‌د جار وه‌تم منی ههم!
سه‌د جار وه‌تی: «چی میگی؟»

ترجمه:

منی هه م

صدبار گفتم:

"منی هه م"

صدبار گفتم: چی میگی؟

شووند سیہ س

بہ تیہی سیہی دریژی

پیچانیدہ

وہ خوہدہو

رووژ شہوار لہ شوونی

زانم تہرا کوورہ چی...

ترجمه:

ردپایت تاریک است

خودت را در ردایی سیاه
پنهان کرده‌ای
اما
سرانجام روز تو تاریکی‌ست.
خوب می‌دانم
به کجا می‌روی...

وه جه لیل سه فهر به یگی

تۆشی یه بۆش

هۆچ وه خت
م شاعر نه ۆمه
هه ر شه و که فیده و هۆرم
باله نده ئی تیه ئی
تۆشی یه بۆش
گر ئی و سئ
بال ئه و گر ئی وه ره و ئاسوو
بووده ترۆسکه ئی بی نزی
له ناو هساره گان گوم بوو
هه ر شه و که فیده و هۆرم
تۆشی یه بۆش

ترجمه:

می گوید این را بگو

هیچ‌گاه شاعر نبوده‌ام
هر شب که بیادت می‌افتم
پرنده‌ای
می‌آید و
می‌گوید: این را بگو!
سپس به سمت افق پر می‌کشد
و چون سوسویی
در میان ستاره‌گان گم می‌شود
هر شب که به یادت می‌افتم
می‌گوید این را بگو!

وه عه لیمحه مه دد محمه ددی

شین وشه گان

شِیعر م

شِیعر زامه

شِیعر کۆچه گانی

ک له دۆای سالهیل سال

له سینگیان خۆن داچوورێ

شِیعر لیو و برۆه و نیشانه

لیو سزیگ، برۆه ی رزیگ، دۆه تهیل بی نیشانم.

شِیعر بالهنده گانی ک بال و چهویان

له سه ر باخچه ی ژیانیان

پل و پوو بوّه

له بهیت بهیت شِیعرم

به یراخ سیه ی هه لدریاگه

تهنیا سه مفوونی شِیعرم

شین وشه گامه

ترجمه:

شیون واژگان

شعر من
شعر زخم است
شعر کوچه‌هایی که بعد سالها
از سینه‌هاشان خون می‌چکد
شعر خال و لب و ابروست
لبان سوخته
ابروان ریخته
و دختران بی‌نشان...
شعر پرنده‌هایی که بال و چشمشان
در راه زندگی پر پر شده است
در بیت بیت شعرم
بیرقی سیاه
افراشته شده
تنها سمفونی شعرم
شیون واژه‌های من است

وه عه لی ئولفه تی

وه چوار بالا هه نووڤم

چۆ مانشت بهرز وسامه
وه چوار بالا
هه نووڤم
منیش هیّمان له ئی زامه
له زام تهرف تۆنی-
ئیش سهردی ها گیانم
هه رچه ن ک دۆر وسامه
منیش ههم برادانم

ترجمه:

به چارسو می‌نگرم

بالا بلند،
قله‌ی مانشتم!
با اشک
هر زمان
چشمی به چار سوی خودم دارم
من نیز بی‌گمان
از پاره پاره گشتن رویمان
داغی‌ست در دلم
زخمی‌ست باورم
هرچند
بی‌صدایم و دور ایستاده‌ام
اما هنوز هم
با تو برادرم!

باخِ پر له زام

گیانم گول گولہ و بؤہ
زامہیل کہو کہو داگہ
تہ پد خوارده باخم
وہ باخ پر ہہ نارم
پہر بہ تیہ گہد پر کہ
تا گہر خُونم نہ گری
داوہن دژمنانم

ترجمه:

باغی پر از زخم

جسمم پر از جوانه‌ی سرخ
زخم‌هایی رنگارنگ
اگر راحت به باغم افتاد
-به باغ پر از انارم-
دامنت را پر کن!
مبادا این خون
دامن دشمنانم را بگیرد

وه محهمه دعه لی قاسمی

یاسا بهن وه شاعره گان بنۆسن

یاسا بهن وه منالّه گان بنۆسن
تا تفهنگه کان بوون وه ئاوړیژ
تا قه فهس
لهت لهت ئازادی نه کید و ئاسمان
پر بوو له باله نده گی
تا هوچ وشه ی
کز نه دانیشی
یاسا بهن وه شاعره گان بنۆسن
پرچن
پیه کن
منالّن

ترجمه:

قانون را به شاعران بسپارید بنویسند

قانون را به کودکان بسپارید بنویسند
تا تفنگ‌ها
برای آب‌بازی باشند و
قفس
آزادی را خط خطی نکند!
تا آسمان پر از پرنده‌گی شود و
هیچ واژه‌ای غمگین نباشد
قانون را به شاعران بسپارید بنویسند!
روشن‌اند
زال‌اند
کودک‌اند

وشه‌یل ناره‌س

ئۆ قۆه ت نایدنه و
وه‌گه‌رنه
من و شیعر
خۆنمان وه یه‌ک نه‌خوارد
ئیرنگه‌ چوه‌ بۆشم
وه‌ی همه‌ وشه‌ی
ژار و نه‌ره‌سه‌؟!

ترجمه:

واژه‌های نارس

این بلوا را تو بر پا کردی!

وگرنه

بین من و شعر

تفاهمی نبود.

حالا به این همه واژه‌ی ناقص و نارس

چه بگویم؟

م وه ت فکر کهم، پهس...

هزار خر وه ده‌ور دنیای خوه‌مه و خواردم
نه له ناو شیعره‌گان حافظ بوه‌د
نه له ناو چه‌وه‌یل مونالیزا
ته‌مان م وه ت فکر کهم
پهس هه‌سه‌د

ترجمه:

به تو فکر می‌کنم، پس...

هزار بار
به دور دنیای خودم چرخیدم
نه در شعرهای حافظ بودی
نه در چشم‌های مونا لیزا...
اما من،
به تو فکر می‌کنم
پس هستی!

وہ سہ‌لاح علمیزادہ

نیشتمان

ہزار قلاچہ لہ سہر تاج ئیفَل
ئہر بوودہ مہ‌لوام
م ہہ لانہ‌ورِیزم
سہ‌دان سآلہ ئہو دَل بہم
ئاوات چریکانن
لہ ئاسمان ت

ترجمه:

وطن

اگر هزاران آشیان بر فراز برج ایفل
منزل‌گاهم شود
همچنان سرگردانم.
سالهاست
آرزوی خواندن در آسمانت را
من آه می‌کشم....

وه حه بیب به خشووده

شِعرِی چۆ...

چۆ ئاگر بَلووزه کهر
شِعرِی قوَل خوهی له گیانم
چز ده یدن له سقانم
شِعرِی چۆ ئاخ شِیرکو
ئاگرین!
شِعرِی چۆ گیس فرووغ
پر له شین!

ترجمه:

شعری چون...

چون آتش شعله‌ور
شعری در دلم می‌جوشد و
بر استخوانم نشتر می‌زند
شعری چون آه شیرکو
آتشین
شعری چون گیس فروغ
پر از شین^۱

^۱ شین در زبان گُردی به معنای شیون است

شیعر

لہائی دنیای رووشنہ
چوہ لید رہ سیمہ
ک دل وہ دہمہ تہ قہائی بیّ مہ جاز واژہ گاند
خوہش بکہم
گزگ تہر خسیدہ شوون میلکان شیرکو
ٹیئرنگہ یش
ناق م گرتیدہ ک بوش

ترجمه:

شعر

در این جهان بزرگ
از تو چه فهمیدم؟
که دلخوش
به استعاره‌هایت باشم؟
آرام و قرار از شیرکو گرفتی
حالا هم
یقہ‌ی مرا گرفته‌ای که بگو

کھسی نیہ جہواو بہی

بایہ

قہوری تہرا شیعر و کنایہ

بکہ نیمن

لہیرہ

وہ ناو خویانیش چریدان

جہواود نیہن

ترجمه:

پاسخی نیست

باید قبری
برای شعر و کنایه سفارش دهیم
در اینجا
با نام کوچک هم صدایشان می‌زنی
پاسخی نمی‌شنوی!

لہ کوو گوما ہاتھ؟

خہم چوہ خوہی دیوجانووس!

بہو وہ دیار م

ک تلسکوپیٰ ہا نہرگہئی شانم

لہ شوون خوہم گہردم

ترجمه:

کجا گم شده‌ام؟

غصه نخور دیوجانس
حال مرا بنگر
که تلسکوبی بر دوش گذاشته‌ام و
دنبال خودم می‌گردم.

وه رهزا مهوزوونی

وه زوان دالگی

چه وه پَیَم بوو
دواره چۆزه و ده م
له ناو هساره ئی دۆری
له کیکه شانی گوما هاتگ

م شیعر ئۆشم
وه زه ق له ناو شیعره گانم
ته نیا ئستعاره له تنه

م شیعر ئۆشم
ئه پرات
وه زوان دالگیمان

بی کرچه
بی له رزه

ترجمه:

به زبان مادری

چشم انتظارم باش
دوباره جوانه خواهم زد
در ستاره‌ای دور
در کهکشانی گم شده.
من شعر می‌گویم
و زمین در شعرهایم
تنها استعاره‌ای از توست
من شعر می‌گویم
برای تو
به زبان مادری‌مان
بی‌ترس
بی‌دلهره

ئیمه له هۆره و نیه چیمن

ئى خیاوانه

دی هۆر هیچکەس نیه که ئى

تا له هۆر نه چیمنه

بهو دەس بنه ناو دەسم

ترجمه:

ما از یاد نخواهیم رفت

این خیابان دیگر
به یاد هیچکس نمی‌افتد
تا از یاد نرفته‌ایم
دستت را به من بده

خوهد بشه کن، بالا بکه!

تا ت جگ جگ بالا بکه ی
له ژیر بال ئاسمان
تایوس مانگ
هزار هزار
نایمه سه چال.

له زام خوهر خۆن داچوو پری
خوهد بشه کن
بالا بکه
تا ئاسمان پر بوو له بال
تا مه لۆچگ بچریکنی
سه مفوونییگ
له دارسان

ترجمه:

خودت را تکان بده، قد بکش!

تا تو
اندک اندک قد بکشی
در سایه‌سار آسمان
هزاران تابوت ماه
در چاه
مدفون شده‌ست

هنوز
از زخم خورشید خون می‌چکد
خودت را تکان بده
قد بکش
تا حس پرواز
آسمان را در آغوش بکشد
تا گنجشک‌ها
سمفونی درختان را
بخوانند

ته نیا لیود هاو خُون شیعرمه

له ناو دَلت تِه را م
یه ی جی مه یلِگ وا بکه
شیعره گانم چهن شهوه
په لپ لیو تِ گرن

ترجمه:

تنها لب‌ت، همخون شعرم است

در قلبت برای من
میلی باز کن!
این چندمین شب است
شعرهایم،
بهانه‌ی لب‌هایت را می‌گیرند

پرچد تہ نیا ئالایگہ چنگ داسہ لیسک خوہر

ہہ وری لاوہ لہ ملد

بیلا پەرچہم زلفد

لہ ئی ولاتہ

بشہ کئی

ترجمه:

زلفت تنها پرچمی‌ست که بر خورشید چنگ زده!

روسیات را کنار بزن
بگذار پرچم زلفت
در این سرزمین
به اهتزاز درآید

تئی خہوہ، خہو مہرگہ

دکمہئی شہوہ گہد وا کہ
وہخت کہرؤہ خہو نیہ!

ترجمه:

این خواب، خواب مرگ است

پیراهنت را بگشا
وقت خواب خرگوشی نیست!

م له نه و تۆشم

م له دهر دینگ تۆشم
ک هۆچ مهریز خانه ی
وه چه و نه یه سه ی
وه نه وه ی ک دیر ی له دؤرا تیه ی
م له نه وه تۆشم

ترجمه:

من از او می‌گویم

من از دردی می‌گویم
که هیچ بیمارستانی به خود ندیده است.
از او،
که دارد از دور می‌آید
من از او می‌گویم

تئی جوورہ مہ‌نوورہ پیم

دادا!

شعرهای من مِشتی رمانتیکِی است
بر دهن کلاسیسم
و خوب می‌دانم
ناتورالیسم چیزی نیست
جز بی‌حیا کردن واقعیت عشق
من پر از مَسندم
مَسندی که هیچوقت بر مَسند ننشست

نہ دالگہ

زانم کہ نہ زانسی چوہ وہ تم
زانم کہ یانہ وشہیلئی نیہ
ک ت نایدہ زوانم
یانہ

شوون شلنگہیل مہ‌درہ سہ س
تئی جوورہ تماشام مہ کہ
زام فرہئی ہا ناو سہرم

ترجمه:

اینگونه نگاهم نکن!

"دادا!"

شعرهای من مثنوی رمانتیکی است
بر دهن کلاسیسم
و خوب می‌دام
ناتورالیسم چیزی نیست
جز بی‌حیا کردن واقعیت عشق
من پر از مَسندم
مَسندی که هیچوقت بر مَسند ننشست"

نه مادر!

می‌دانم ک ندانستی چه می‌گویم
می‌دانم اینها واژه‌های تو نیست
که بر زبانم نهادی

اینها

جای شلاق‌های مدرسه است
اینگونه نگاهم نکن
زخم زیادی در سر دارم!

ئى خاكه ناسنامه ى منه

نه سهر وه بانْ له شى بۆ

نه پلاکى له ملّى

ئه مان م خاس زانسم

ئى خوڤن رشیای منه

یه ى چکه لى گوم نیه وودن

ئى خاكه رووله گانّ

خاس ناسید و مژیدن

ترجمه:

این خاک شناسنامه‌ی من است

نه سری بر پیکرش بود و
نه پلاکی بر گردن
اما من خوب می‌دانستم
که خون ریخته‌ام
قطره‌ای گم نخواهد شد
این خاک
فرزندان خودش را خوب می‌شناسد و
می‌مکد...

رِی هه خوهدی هیژ گر!

له پشت ئی میله یله کز مه نیش

دهر،

تهنیا یه ئی ریّه

ترجمه:

راه، خودت هستی، برخیز!

پشت این میله‌ها کز نکن
در،
تنها یک راه است

Nîşani Dillrrîşan

Şêr: Mihdî Ehmedîxah

Wergêrran: Mihemed Muradînisarî